

## سید محمد علی جمال زاده

ژنو ، دیمه ۱۳۴۹

## داستان

## مهستی و مادرش و گاو و دیگ

این داستان را این ایام در « لطیفه‌العرفان » حکیم سنائی دیدم و بقصد مزید فایده برای کسانی که مقاله ناقابل این ناچیز را درباره « دیوان مهستی » در « ارمغان » خواندند تقدیم میدارد (گرچه بسیار مشهور است) :

داشت زالی بروسای خکاو ( ۱ )	مهستی نام دختری و دو گاو
نو عروسی چو سرو نو بالان	گشت روزی ز چشم بد نالان
زال گفתי همیشه با دختر	باد پیش تو مردن مادر
از قضا گاو زالک از پی خورد	پوز روزی بدیگش اندر برد
ماند چون پای مانده اندر دیگ	آن سر مرده ریکش اندر دیگ
گاو مانند دیوی از پز دوزخ	سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل	بانگ برداشت از پی تحویل
ملك الموت من نه مهستیم	من همان پیر زال محنتی ام

۱- خواستم بدانم که خکاو در کجا واقع است و به « برهان قاطع » مراجعه نمودم . نوشته است خکاو بفتح اول و ثانی و الف کشیده و بوآورده نام جا و مقامی و ولایتی است و با کاف فارسی هم گفته اند ، و معلوم شد که « فرهنگ رشیدی » بجای خکاو « نکاو » آمده و آن صحیح است اما با اینهمه معلوم نشد که کجا و در کجا واقع است . آفرین بر این کتابهای لغت که همینطور بما میفهمانند که آنچه بر ما مجهول است بر آنها هم معلوم نگردیده است و شاید جاداشته باشد بجای عنوان « فرهنگ » عنوان « الله اعلم » روی آنها بنویسند .

گر ترا مهستی همی باید اینک او را ببر که میشاید

آنگاه سنائی برسم نتیجه و عبرت و حکمت این دو بیت را آورده است.

بی بلا نازنین شمرد او را

چون بلا دید در سپرد او را

تا بدانی که وقت پیچا پیچ

جز خدا مر ترا نباشد هیچ

باید بر طبع سنائی آفرین خواند که داستان را در نهایت سادگی و ایجاز بیان

فرموده و شاخ و برگ زاید که عموماً کسالت افزاست و خواننده را از مقصود دور میدارد و فروع زاید بر اصل است بر لفظ و معنی نیفزوده است.

بخاطر دارم سالیان بسیاری پیش ازین در کتابی که بقلم شادروان حسین دانش

( معلم زبان و ادبیات فارسی در ترکیه که خدا بیامرزدش خدمت شایانی بزبان فارسی و

ادبیات ما در آن کشور انجام داد و مرد باذوق و فضلی بود و گاهی شعر هم میگفت و در

استقبال به خاقانی قطعه‌ای نیز در باره مداین سروده که در مطبوعات ما بچاپ رسیده

است) بچاپ رسیده بود دیدم که در باب عظمت و قدرت سعدی و رجحان او بر شاعر «فابل»

نویس معروف فرانسوی لافونتن (۲) شرح نسبتاً مبسوطی آورده است مبنی بر اینکه

یک داستان راهم سعدی و هم چند قرن پس از سعدی لافونتن حکایت کرده اند (اولی به نثر و

دومی به نظم) و اگر آن پای مقایسه در میان باشد خواهیم دید که فابل سعدی بمراتب

برگفته لافونتن ترجیح دارد. وقتی بدیوان سعدی مراجعه نمودم معلوم شد که داستان

معروف «مورچه و زنجیره» است که هر کس زبان فرانسه را در مدرسه و در نزد استاد

آموخته «فابل» آنرا یعنی قصه و حکایت آنرا (۳) (بقلم لافونتین) از بردارد. شاعر فرانسوی آنرا در نهایت ایجاز (یازده بیت کوتاه و رویه مرفته ۹۵ کلامه) منظوم ساخت است و همیشه در مجموعه «فابل» های او مقام و محل نخستین را دارد. چون در مقام مقایسه بر آمدم و بدیوان سعدی مراجعه نمودم دیدم این داستان در ضمن «دیناچد» که بقلم بیستون (یا «بی ستون») (علی بن احمد بن ابوبکر در سنه ۷۲۰ هجری تدوین کرده بصورت (مجلس اول) از مجالس پنجگانه) آمده است و با این کلمات شروع میگردد و داستان بلبل و مور است:

«آورده اند که بلبلی در باغی بر شاخی آشیانه داشت اتفاقاً موری ضعیف در زیر آن درخت وطن ساخت ..».

۳- Fable داستان کوتاهی است (عموماً منظوم) که نتیجه اخلاقی و حکمتی (بیشتر حکمت عملی) آن در یکی دوسه بیت در پایان آن آمده باشد و مادر زبان فارسی برای این نوع حکایتها کلمه مخصوصی نداریم و در دیوان پروین اعتصامی که از این نوع حکایتها متعدد دارد در نهایت خوبی و لطف و فصاحت است (میتوان آنها را شاهکار شمرد) با آنها عنوان «تمثیل» داده شده است و شنیده شد که در این اواخر در مجمع گروهی از فضلا و دانشمندان ما در تهران باین قبیل داستانها عنوان «مثل» (با اول و دوم فتحه دار چنانکه معروف است) داده اند و خدا بخواهد که بقبول طبع فارسی زبانان اهل ذوق و قلم قرار بگیرد و کم کم متداول و مستعمل گردد و این نقیصه زبان فارسی مرتفع گردد.

من درباره «فابل» که در ادبیات ما بسیار است (و حتی اصل و ریشه میبلی از «فابل» های فرنگی را در مشرق زمین و هند و ایران تشخیص داده اند) مطالبی جمع آوری نموده ام (در دنباله مقاله ای که بقلم این بنده درباره يك «فابل» روسی در مجله «بغما» در یکی دو سال پیش بچاپ رسید) که امیدوارم عمری باقی باشد و مجالی بدست آید و بصورت مقاله و یا رساله ای برشته تحریر در آید.

تا اینجا با قلم ساده و رعایت اختصار تحریر یافته است و ای کش دنباله داستان بهمین طرز آمده بود ولی بلافاصله بعبارت پردازشی وسیع و قافیه میرسیم و هی بینیم که « هزار دستان در چمن باغ با آواز غره گشته . بلبل باشاخ گل ریزی میگفت و باد صبا در میان غمزی میکرد » و سرانجام بدانجائی میرسیم که بهار سپری گشته و خزان فرارسیده هواسرد شده است و « از کله ابر در میریخت و از غر بیل هوا کافور می بیخت » و هکذا تا پایان که تازه برسم نتیجه و عبرت باشرح نسبتاً « دور و درازی » پند و نصیحت و موعظت روبرو میشویم که چنین آغاز میگردد :

« ای عزیزان قصه بلبل بشنوید و صورت حال خود بدان حمل کنید و بدانید که هر حیاتی را هماتی در پی است و هر وصال را فراقی از عقب . صافی حیات بی درد نیست و اطلس بقای بی برد فنا نه . اگر قدم در راه طلب نهید ان الا برار لقی نعیم بر خوانید که جزای شماست و اگر رخت در کوی معصیت میکشید و ان الفجار لقی جحیم بشنوید که سزای شماست .... »

دنباله داستان با همین لحن و همین طرز و اسلوب در بیست سطر بلند و لااقل در ۵۰۰ (پانصد) کلمه آمده است که زیاد شباهتی با انشاء سعدی در « گلستان » که از لحاظ سادگی و روانی و ایجاز در حکم اعجاز است ندارد و شخصاً برعکس آنچه شادروان دانش (و بعضی از هموطنان ما) پنداشته اند گمان نمیرود که از سعدی باشد (و یا اگر سطور از آنرا که ساده و روان و موجز است و شاید بتوان گفت که تا اندازه ای سکه سعدی را دارد بقلم سعدی بدانیم قسمت عمده و استخوان بندی داستان را مشکل میتوان به سعدی منسوب داشت ) البته من کم معرفت و ناشی حق مداخله در این نوع مسائل و قضا یا ندارم و ای ذوق سلیم که ربطی با دانش و معرفت ندارد شاید نظر کمترین را زیاد دور از صواب نداند .

شاید بی مناسبت نباشد که برای مزید اطلاع خوانندگانی که بازبان و ادبیات

فرانسه زیاد سروکاری ندارند ترجمه تحت‌اللفظی « فابل » (با سکون سوم و چهارم) شاعر فرانسوی لافون تن را که « زنجره و مور » عنوان دارد در اینجا بیاوریم و از نارسائی و خامی ترجمه که بعجله و بدون تأمل کافی انجام یافته و خیلی مفصلتر از اصل است معذرت بطلبیم :

### « زنجره و مورچه »

زنجره که تمام تابستان آواز خو

چون سوز و سرما فرا رسید دید سخت بی‌زاد و توشه‌است

حتی بال‌مگسی و یا پاره‌کرمی در بساط ندارد

نزد همسایه‌اش مورچه رفت

واز قحطی نالید

و التماس نمود که دانه‌ای چند باو وام دهد

و گفت بوجدان حیوانی قسم .

قبل از تابستان پس خواهم داد

هم اصل را و هم فرع آنرا . گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اما عیب مورچه این است *رتال جامع علوم انسانی*

که وام دادن سرش نمیشود

واز وام خواه پرسید

پس وقتی هوا گرم بود چه کار می‌کردی

- شب و روز با اجازه سرکار آواز می‌خواندم .

- آهان ! آواز می‌خواندی ، مرحبا

پس اکنون هم برو برقص .

خداوند مارا هرگز دچار چنین همسایه‌ای که شاید بتوان گفت اکثریت مردم

دنیای امروز از آن قماشند نکند . گفته اند بروگدائی کن تا محتاج خالق نشوی و حافظ  
بیزبان بهتری فرموده :

« بر در ارباب بیمروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی بدر آید»

و افسوس که همه بر در ارباب بیمروت دنیا نشسته و چشم بر اهریم و خواجه هرگز  
بدر نخواهد آمد تا نفسش در آید .

از دانشمند باهمت گرم تاز و گرمران آقای طاهری شهاب

سیاسگزارم که با « دیوان مهستی گنجوی » خود بارادتمند خود میدان

دادند که مدتی با هموطنانم از دور صحبت دارم . گنج بادآوراست و غفلت جایز نیست .

مانویان که مؤسس مذهبشان در سنه ۲۷۷ مسیحی بحکم بهرام اول بوسیله  
زجر زیاد در مجلس مرد بغایت ناراضی بودند . مخصوصاً موبدان زردشتی  
این فرقه را بشدت دنبال میکردند بطوریکه بهیچوجه آزادی در مذهب  
خود نداشتند . مانویان در دوره اسلامی و میان مسلمین زندان ( جمع  
زندیق) نامیده می شدند و از تزییقاتی که در آن دوره بر آنها وارد می آمد  
می توان قیاس کرد که حال آنها در عهد ساسانیان متعصب و حامی مذهب  
زردشتی چه بوده است . عده مانویان در ایران شاید از هر فرقه دیگر  
مذهبی بیشتر بود .

(از کتاب پرویز تا چنگیز)